



محبت‌های از دست رفته

خاطرم هست از قدیم، از همان زمان‌های نه‌چندان دور، مادر بزرگ همیشه پدر بزرگ را آقا جان صدا می‌کرد و همیشه حواسش بود قبل از آمدن او چای را دم کرده باشد.

خاطرم هست از قدیم، از همان زمان‌های نه‌چندان دور، مادر بزرگ همیشه پدر بزرگ را آقا جان صدا می‌کرد و همیشه حواسش بود قبل از آمدن او چای را دم کرده باشد.

وقتی از راه می‌رسید، شتابان عصایش را از دستش می‌گرفت، کتش را آویزان می‌کرد و تا او آبی به دست و رویش بزند، لنگان‌لنگان کنار سماور می‌نشست و یک چای دیش قندپهلوی در استکان کمر باریک دورطلائی می‌ریخت و در یک سینی برنجی کوچک جلویش می‌گذاشت.

بعد هم می‌گفت آقا جان! ناهار حاضر است تا نمازی بخوانی سفره را پهن می‌کنم. وای از روزی که یکی از آنها بیمار می‌شد، مادرم باید تیمارداری دو نفر را می‌کرد، چون از غصه، هم مادر بزرگ و هم پدر بزرگ، هر دو با هم مریض می‌شدند و می‌افتادند.

این موضوع را در ذهنتان نگاه دارید تا یک موضوع دیگر را همین جا اضافه کنم: چند روز پیش در پایان یک روز پراسترس کاری در حال برگشت به خانه بودم. تاکسی جلوی پای زنی ترمز کرد، سوار شد

و کنارم نشست، به نظر خیلی خسته می‌آمد. بلافاصله چشم‌هایش را برهم گذاشت تا از فرصت به دست آمده برای کمی استراحت استفاده کند.

ترافیک سنگین بود و مسافرها خسته. سکوتی سنگین همه را دربر گرفته بود. تنها صدای زوزه موتور ماشین به گوش می‌رسید که با هربار عوض کردن دنده تغییر می‌کرد.

گوشی تلفن زن زنگ خورد، زن ابتدا با بی‌میلی و یک‌باره با هیجان پاسخ داد. چهره‌اش بشاش شد، همکارش بود، نمی‌دانم زن یا مرد، فرقی نمی‌کند. زن مدام اظهار خوشحالی می‌کرد که با او حرف می‌زند.

از پروژه‌های محل کار حرف می‌زدند و این‌که چه موفقیت‌هایی در انتظارشان است. آنچنان با شور و هیجان حرف می‌زد که یادم رفت او همان زن خسته و درهم و برهمی است که چند لحظه پیش سوار تاکسی شده بود.

بعد از حال و احوال‌پرسی گرم و کوتاهی که گذشت، قرار شد پس از پیاده شدن از تاکسی مجدداً به او زنگ بزنم تا حرف‌هایشان را ادامه دهند.

وقتی زن تلفن را قطع کرد، پلک‌هایش را دوباره روی هم گذاشت، اما این بار چهره‌اش کمی شادتر شده بود.

چند لحظه بعد دوباره تلفن همراه زن زنگ خورد. با بی‌میلی و به زور سلام کرد. گویا شوهرش بود. زن یک‌باره صدایش را بالا برد: «من سوار هواپیما نشده‌ام که، با تاکسی می‌آیم، می‌فهمی؟ می‌رسم دیگر» و گوشی را قطع کرد!

باورم نمی‌شد، انگار او دو نفر متفاوت بود! دو روح در یک بدن، دو رفتار کاملاً متضاد. سمبل مهربانی و خشونت، نشانه رافت و سنگدلی! چرا با همسرش، شریک زندگی‌اش این‌قدر تند حرف زد؟

تا به مقصد برسم و از تاکسی پیاده شوم، ذهنم درگیر این موضوع شده بود. به خاطر ندارم نسل قدیم با همسران‌شان این‌گونه حرف زده باشند. مادر بزرگ همیشه پدر بزرگ را آقا جان صدا می‌زد.

زهره عرب / دبیر چار دیواری

ضمیمه چار دیواری